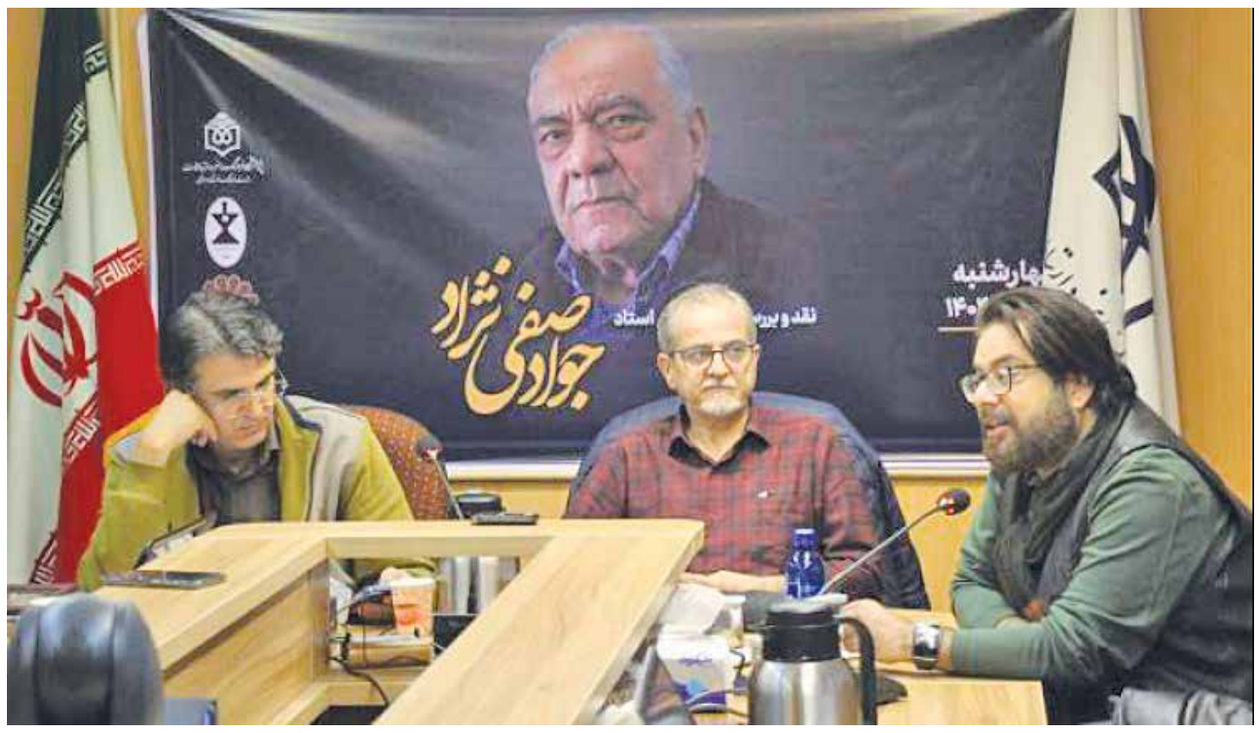

در نشست «نقد و بررسی آرای زنده‌یاد استاد جواد صفی‌نژاد» عنوان شد

پژوهشگر خویش فرما علیه «سندروم نقل»

علوم اجتماعی ایران نه بیضایی می‌خواند و نه صفی‌نژاد

مردم‌شناسی

مهرانه صبری
گروه اندیشه

نشست «نقد و بررسی آرای زنده‌یاد استاد جواد صفی‌نژاد» با همکاری انجمن انسان‌شناسی ایران و انجمن ایرانی تاریخ اجتماعی علم و فناوری، در محل پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برگزار شد. در این نشست، دکتر مهرداد عربستانی، استاد انسان‌شناسی دانشگاه تهران، دکتر جبار رحمانی، استاد انسان‌شناسی پژوهشگاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی و دکتر کاوه فرهادی، استاد دانشگاه، از زوایای مختلف به تحلیل آرا و آثار مردم‌شناسانه استاد صفی‌نژاد پرداختند. جواد صفی‌نژاد، استاد پیشکسوت انسان‌شناسی دانشگاه تهران، در دوم دی‌ماه ۱۴۰۴ و پس از هفت دهه مردم‌شناسی درگذشت. آنچه سبک پژوهشی صفی‌نژاد را به یک مکتب متمایز بدل کرد، تأکید او بر سه‌گانه «دانش بومی»، تحلیل «نظام‌های معیشتی» و به‌کارگیری «رویکردی بین‌رشته‌ای» (ترکیب جغرافیا و انسان‌شناسی) بود. او جغرافیدانی برجسته بود که انسان‌شناسی را نه در پشت میز، که در دل روستاها، عشایر و نظام‌های زیستی در حال ناپدید شدن جست‌وجو می‌کرد و با این مشی، شاگردان بسیاری را پرورش داد.

محقق مکتب «انسان‌شناسی نجات»

دکتر مهرداد عربستانی، توضیح داد که چرا می‌توان استاد صفی‌نژاد را محققی در حوزه «انسان‌شناسی نجات» دانست: «ایشان دست به ثبت و ضبط پدیده‌هایی زده‌اند که امروز یا در شرف ناپدید شدن هستند یا کاملاً محو شده‌اند. به همین دلیل، آثار ایشان جنبه هویتی برای ما دارد و به ما نشان می‌دهد که ما از کجا شروع کردیم، کجا بودیم و الان کجا هستیم. به این اعتبار می‌توان گفت متونی که استاد صفی‌نژاد تولید کرده‌اند، متونی برای فردا هستند و آیندگان به‌عنوان منبعی دقیق می‌توانند با اطمینان به آنها رجوع کنند.» عربستانی به این نکته اشاره کرد که این مشی مطالعاتی استاد صفی‌نژاد سبب شد تا او یک مکتب پژوهشی تأسیس کند و شاگردانی پرورش دهد که این نگاه را تداوم بخشند.

اما چرا با وجود آثار ارزشمندی که استاد صفی‌نژاد تولید کرد اما کتاب‌هایش کمتر خوانده شد؟ این پرسشی بود که به یکی از نقاط بحث‌برانگیز این هم‌اندیشی بدل شد و سخنرانان سعی کردند به این پرسش پاسخ دهند که چرا جامعه علوم اجتماعی ایران به چنین آثار بنیادینی علاقه کمتری دارد؟ عربستانی با نقد این وضعیت، گفت: «نکته قابل تأمل درباره استاد صفی‌نژاد این است که آثار ایشان با این میزان دقت و ظرافت، جزو آثار پرخواننده علوم اجتماعی ایران نبود. شاید به این دلیل که علوم اجتماعی ایران بیشتر درگیر مسائلی مانند فقر، تبعیض، توسعه، روابط قدرت است و استاد صفی‌نژاد این مسائل را مستقیماً موضوع کار خود قرار نداده بود. ما امروز شاهد سطحی شدن تحقیقات، گرایش بیشتر به سخنرانی و حتی «توئیت» هستیم که این روند، کارهای اساسی و روشمند را کم‌عمق می‌کند.» او در ادامه توضیح می‌دهد که این بی‌توجهی، نه از بی‌اهمیتی کارها، که از شتابزدگی و واکنشی بودن فضای علوم اجتماعی ناشی می‌شود. در حالی که برای فهم ریشه‌ای مسائل امروز، نیاز مبرمی به واکاوی دقیق و میدانی داریم که استاد صفی‌نژاد نمونه اعلای آن بود.

نقد «سندروم نقل» و دفاع از «مردم‌نگاری مبتنی بر حقیقت»

دکتر جبار رحمانی، به تحلیل بنیادین‌تری از جایگاه این محقق و وضعیت علوم اجتماعی ایران پرداخت. سخنان او که برتضاد میان «مردم‌نگاری مبتنی بر حقیقت» و «سندروم نقل» متمرکز بود، نقدی ساختاری به رویه‌های رایج پژوهش در ایران وارد کرد. او هسته مرکزی مکتب مردم‌نگاری استاد صفی‌نژاد را چنین ترسیم کرد: «مردم‌نگاری به‌مثابه تجربه عملی، نه‌تنها در میدان، بلکه در خودِ محقق نیز رخ می‌دهد. این شناخت از خلال میدان به دست می‌آید و بینش نظری محقق را چه در روش و چه در فهم جامعه شکل می‌دهد و عمق می‌بخشد.» به زعم او، این گروه از محققان میدانی «خود، معیاری برای سنجش وضعیت علوم اجتماعی در ایران» هستند.

رحمانی در مقابل این سنت اصیل، پدیده‌ای را در علوم اجتماعی ایران معرفی و نقد کرد: «ما در ایران با پدیده‌ای به نام «سندروم نقل» مواجه هستیم: گونه‌ای از مردم‌شناسی که در ایران قابل ردیابی است. پژوهش‌هایی وجود دارند که صرفاً با اتکا به منابع ثانویه و ترجمه، تولید می‌شوند. این آثار به‌تدریج دچار استحاله می‌شوند؛ مثل نشتی‌ای که به بنیان یک ساختمان آسیب می‌زند. متأسفانه در ایران گاهی سندروم نقل غلبه دارد؛ یعنی فقط می‌توانیم بخوانیم و نقل کنیم که این نشان‌دهنده فقر داده‌های بومی است. اصولاً در تجربه جهانی، مردم‌شناسانی که صرفاً بر ترجمه متکی باشند، چندان شناخته نمی‌شوند. اما برعکس، در ایران سندروم نقل و ترجمه بسیار قوی است اما کار استاد صفی‌نژاد بر خلاف این سندروم نقل، «مبتنی بر حقیقت» بود؛ حقایقی که روی زمین ایران قرار داشتند.»

رحمانی در توضیح علل مهجوریت آثاری مانند آثار صفی‌نژاد، فراتر از تحلیل‌های مرسوم رفت و مسأله را در یک فقر ساختاری ریشه‌یابی کرد: «علوم اجتماعی ایران نه بیضایی می‌خواند و نه صفی‌نژاد. این نسل از محققان میدانی، اگرچه در گفت‌وگوی جهانی حضور دارند، اما همیشه با برچسب پرداختن به «موضوعات عقب‌مانده»، «تاریخ مصرف گذشته» و «توصیفی محض» کنار گذاشته می‌شوند».

این استاد انسان‌شناسی دو ویژگی مکمل را در کار صفی‌نژاد و هم‌نسلانش (مانند دکتر ستاری، بلوک‌باشی، فرهادی و امینی) برشمرد که پاسخگوی این فقر است: ۱. عمق تاریخی و جامعیت: «ایشان «میدان» را فقط به جغرافیا محدود نمی‌کرد، بلکه میدان تاریخ را نیز عمیقاً می‌کاوید. کار ایشان به لحاظ اقتصادی، مذهبی و اجتماعی، جامع بود و این جامعیت در زمان نیز جابه‌جا می‌شد و به گذشته سرک می‌کشید» ۲. اولویت داده بر نظریه انتزاعی: «ویژگی دیگر این نسل، نادر بودن واژه‌های تئوریک ترجمه شده در آثارشان است. برعکس آنچه امروز در علوم اجتماعی می‌بینیم که متن، پر از تحلیل‌های نظری و کمبود داده‌های میدانی است».

رحمانی در جمع‌بندی بحث خود، این وضعیت را به فقدان یک پیوند قدرتمند و توافق شده جمعی در علوم اجتماعی ایران نسبت داد: «متأسفانه در ایران پیوندی قدرتمند که همه طیف‌ها با همه گرایش‌ها و سلیقه‌ها بر سر آن توافق داشته باشند، وجود ندارد. از این منظر می‌توان فهمید که چرا علوم اجتماعی امروز ایران در جاهایی لنگ می‌زند». به باور او، بازگشت و مطالعه دقیق آثار بنیادینی مانند آثار صفی‌نژاد، نه یک انتخاب، که یک ضرورت برای خروج از این بن‌بست نظری و روشی است.

> جبار رحمانی در توضیح علل مهجوریت آثاری مانند آثار صفی‌نژاد، گفت: «علوم اجتماعی ایران» نه بیضایی می‌خواند و نه صفی‌نژاد. این نسل از محققان میدانی، اگرچه در گفت‌وگوی جهانی حضور دارند، اما همیشه با برچسب پرداختن به «موضوعات عقب‌مانده»، «تاریخ مصرف گذشته» و «توصیفی محض» کنار گذاشته می‌شوند

«پژوهشگر خویش‌فرما» در تقابل با «نمایش روشنفکری»

دکتر کاوه فرهادی، با ارائه تحلیلی فلسفی و روش‌شناختی، هسته مرکزی مکتب این محقق فقید را در قالب مفهوم «پژوهشگر خویش‌فرما» معرفی کرد. سخنان او تقابل بنیادین این الگو با جریان‌های مسلط روشنفکری و دانشگاهی را به تصویر کشید. او با اتکا به فلسفه علم پوپر، خاستگاه کار صفی‌نژاد را نه در نظریه‌های انتزاعی، که در «ذهن نابسامان» و دغدغه‌های برآمده از مواجهه مستقیم با میدان دانست. او این رویکرد را در تضاد آشکار با جریان رایج قرار داد: «امثال صفی‌نژادها، برعکس ادبیات قرتی‌گری رایج در روشنفکری ما که به تعریف دهخدا، هر چیزی جز کار بدنی است و نمایش در آن غلبه دارد، بر اساس دغدغه‌های برآمده از میدان، به سراغ پژوهش می‌رفتند و از میان تاریکی‌ها و واقعیت‌های پیچیده میدان، گوهرهایی را کشف می‌کردند و نشان می‌دادند؛ گوهرهایی که روشنفکرزده‌ها، از دیدن آنها چشمانشان برق می‌زد و می‌گفتند: چطور ما این را ندیدیم!»

وی تأکید کرد که پژوهشگر خویش‌فرما، تحلیلگری مستقل و «برخلاف جریان» است: «روشنفکر و پژوهشگر اصیل همواره برخلاف جریان شنا می‌کند. هر کس بتواند بیشتر بر خلاف جریان شنا کند، زنده‌تر است. پژوهشگر خویش‌فرما زنده است.»

از نظر فرهادی، کلید موفقیت صفی‌نژاد در کشف این «گوهرها»، فهم و توانایی استخراج «دانش ضمنی» بود. دانشی که نه در کتاب‌های ترجمه شده، که در دل تجربه زیسته جوامع بومی نهفته است: «دلیل اینکه آنان می‌توانستند از میان تاریکی، چنین گوهرهایی بیابند، «فهم دانش ضمنی» بود. اگر امثال صفی‌نژادها می‌توانستند از دل تاریکی، چنین گوهرهایی را با رنج کشف کنند، به این دلیل بود که دانش ضمنی، کشف‌کردنی است. با کفش‌های واکس‌زده نمی‌توان دانش ضمنی عشایر و روستاها را فهمید».

فرهادی معتقد است که آینده مطالعات ایران در گرو بازگشت به این سنت است: «لذا اگر بخواهیم نظریه‌هایی داشته باشیم که بتواند حکمرانی، زیست‌بوم و آینده ایران را با نگاهی به گذشته تبیین کند، باید سراغ کسانی چون استاد صفی‌نژاد برویم که کار میدانی کرده‌اند». به باور فرهادی، توصیف‌های دقیق صفی‌نژاد از «طالب‌آباد» تا «شهرری»، سرمایه‌ای ملی و بی‌طرف است که هر محقق وطن‌پرستی، صرف نظر از دیدگاه معرفت‌شناختی‌اش، می‌تواند از آن بهره ببرد. این میراث، تنها راه برون‌رفت از دام ترجمه محض و تولید علم اصیل برای حل مسائل ایران است.

با کفش‌های واکس زده نمی‌توان دانش ضمنی عشایر و روستاها را فهمید

برش

نشست بررسی آرا و آثار استاد صفی‌نژاد، به جلسه نقد وضعیت کنونی علوم اجتماعی ایران و ترسیم راه‌حل بنیادین آن بدل شد. سخنرانان با تحلیل ابعاد مختلف مکتب پژوهشی این استاد فقید، سه درس اصلی را برای عبور از چالش‌های کنونی علوم اجتماعی در ایران برشمردند.

نخستین و جدی‌ترین نکته این نشست، به غلبه «سندروم نقل» اشاره داشت: یعنی تولید علم صرفاً از طریق ترجمه و بازتولید نظریه‌های خارجی، بدون اتکا به داده‌های بومی. در مقابل، صفی‌نژاد با مردم‌نگاری «مبتنی بر حقیقت» نشان داد که نظریه‌پردازی اصیل، تنها از دل مشاهده مشارکتی طولانی‌مدت و غوطه‌وری در واقعیت‌های میدان زاده می‌شود. همان‌طور که فرهادی در این جلسه تأکید کرد: «با کفش‌های واکس زده نمی‌توان دانش ضمنی عشایر و روستاها را فهمید».

دومین نکته مهم این هم‌اندیشی، تجلیل از «انسان‌شناسی نجات» بود. صفی‌نژاد نظام‌های خردمندانه دانش بومی (از قنات تا یاریگری) را که در آستانه نابودی بودند، با دقت ثبت کرد. این آثار، که دکتر عربستانی آنها را «متونی برای فردا» خواند، امروز نه‌تنها گنجینه هویتی، بلکه منبعی ضروری برای حل بحران‌های محیط‌زیستی و اجتماعی معاصر هستند. این رویکرد، پادزهر «نمایش روشنفکری» و شتابزدگی پژوهشی رایج است.

نکته کلیدی سوم در این نشست، معرفی الگوی «پژوهشگر خویش‌فرما» بود. پژوهشگرانی که همچون صفی‌نژاد، نه دنباله‌رو جریان‌های مسلط آکادمیک، که برآمده از دغدغه‌های میدان باشند. این الگو، نقطه مقابل پژوهشگران پشت‌میزنشین و فرم‌محور امروزی است. در مجموع این نشست را می‌توان در یک گزاره خلاصه کرد: علوم اجتماعی ایران برای تبیین مسائل پیچیده امروز و ترسیم آینده، چاره‌ای جز بازگشت به سنت پژوهشی عمیق، میدان‌محور و بومی‌گرایانه‌ای که جواد صفی‌نژاد نماد آن بود، ندارد. احیای این مکتب، به معنای پایان بخشیدن به غلبه «سندروم نقل»، احترام به «دانش ضمنی» و پرورش نسل جدیدی از پژوهشگران «خویش‌فرما» است که حاضرند برای درک حقیقت ایران، محققان کت‌وشلوارپوش نباشند.

گفتاری از مجتبی ترکارانی، جامعه شناس درباره رسالت جامعه‌شناسان در قبال رنج اجتماعی

شاهد مسئول یا ناظر بی‌طرف؟

بحران‌های مزمن، جامعه‌شناسان را در معرض «فرسودگی شفقت» قرار می‌دهد

تحلیل

در مواجهه با بحران‌های تکرارشونده، جامعه‌شناسان با پرسشی دوگانه روبه‌رو هستند: چگونه می‌توان میان تعهد علمی به بی‌طرفی و فاصله‌گیری تحلیلی از یک سو و مسئولیت اخلاقی در برابر رنج اجتماعی از سوی دیگر، توازن برقرار کرد؟ ایده اصلی دکتر مجتبی ترکارانی در این گفتار، واکاوی همین تنش و پیامدهای آن، بویژه «فرسودگی اخلاقی» ناشی از مواجهه مداوم جامعه‌شناسان با بحران است. او با طرح مفهوم «شاهد مسئول» به‌عنوان جایگاهی میانی، راهکارهایی را برای حفظ پایداری حرفه‌ای جامعه‌شناسان پیشنهاد می‌دهد. مکتوب حاضر، متن ویرایش و تلخیص شده «ایران» از سخنرانی اوست که در نشست «نقد خویشتن» به همت گروه جامعه‌شناسی مردم‌مدار انجمن جامعه‌شناسی ایران در دانشگاه علوم‌اجتماعی دانشگاه تهران ارائه شده است.

مواجهه با ایده «جامعه‌شناسی روادار و مداراگر» مستلزم نقد خویشتن است؛ پاسخ به این پرسش که جامعه‌شناسان تا چه اندازه در قبال نقش حرفه‌ای و انسانی خود مسئولانه رفتار کرده‌اند؟ جامعه ایران در دهه اخیر، در معرض بحران‌هایی تکرارشونده قرار گرفته است؛ بحران‌های اجتماعی و اقتصادی که به شکلی مزمن و تکراری تجربه شده‌اند. چنین وضعیتی، این پرسش را پیش روی جامعه‌شناسان قرار می‌دهد که جایگاه جامعه‌شناس در این عرصه پرتنش کجاست؟ پاسخی ساده به این پرسش وجود ندارد، چرا که مسأله تنها به موقعیت علمی او محدود نمی‌شود، بلکه بعد انسانی حضورش را نیز به چالش می‌کشد. آیا جامعه‌شناس در مواجهه با بحران‌های اجتماعی، صرفاً ناظری بی‌طرف و عینی است، یا بار مسئولیتی اخلاقی نیز بر دوش اوست؟ و اگر چنین است، دامنه این مسئولیت تا کجاست؟

گرفتار در «خستگی دلسوزی»

در سنت فکری جامعه شناسی، همواره انتظاری دوسویه وجود داشته است: از یک طرف انتظار داشته‌اند جامعه‌شناس، جامعه را بشناسد و از طرف دیگر، از او انتظار می‌رود که برای تغییر جامعه گام بردارد و این رسالت، فشار اخلاقی دوچندان بر جامعه‌شناس تحمیل می‌کند. ورود به عرصه عمل اجتماعی، پیامدهای روانی و عاطفی به همراه دارد که می‌تواند به فرسودگی مزمن، انزوای حرفه‌ای و حتی کناره‌گیری کامل فرد جامعه‌شناس بینجامد. تاریخ جامعه‌شناسی شاهد مثال‌های متعددی است که در آن، درگیری مستمر شناختی و عاطفی با مسائل حساس، خودِ کنشگر را به قربانی شرایط تبدیل کرده است. پرسش کلیدی اینجا شکل می‌گیرد: چگونه می‌توان با بحران‌های اجتماعی رودررو شد، بی‌آنکه از تکلیف اخلاقی شانه خالی کرد یا در ورطه فرسودگی مفرط افتاد؟

برای درک این موقعیت دشوار، باید از مفهوم «شاهد بودن» استفاده کرد. در بسیاری از موارد، جامعه‌شناس نه قادر به مداخله مستقیم است و نه می‌تواند ادعای بی‌طرفی مطلق داشته باشد. او در جایگاه یک «شاهد» قرار می‌گیرد؛ اما این شاهد بودن به معنای انفعال نیست، بلکه مستلزم عملی مسئولانه شامل دیدن، ثبت، تفسیر و مقاومت در برابر عادی‌سازی رنج اجتماعی است. تداوم این موقعیت در جامعه‌ای که بحران‌های تکرارشونده را تجربه می‌کند، «فرسودگی اخلاقی» یا «خستگی دلسوزی» برای جامعه‌شناس به همراه می‌آورد؛ وضعیتی که تنها خستگی شغلی نیست، بلکه تحلیل رفتن تدریجی ظرفیت همدلی به دلیل مواجهه مداوم با درد دیگران است. این فرسودگی ممکن است به دو نتیجه خطرناک «بی‌تفاوتی» یا «درگیری افراطی عاطفی» بینجامد که هر دو، سلامت کار علمی و اخلاقی جامعه‌شناس را تهدید می‌کنند.

آزمونی برای اخلاق جمعی جامعه‌شناسان

چالش‌های پیش روی جامعه‌شناس در چنین شرایطی را می‌توان در ابعاد شش‌گانه زیر صورت‌بندی کرد:

۱. چالش معرفت‌شناختی: کشمکش بین الزام به فاصله تحلیلی و بی‌طرفی از یک سو و ضرورت تعهد اجتماعی و موضع‌گیری اخلاقی از سوی دیگر، باعث چالش معرفت‌شناختی برای جامعه‌شناس می‌شود.

۲. چالش روش‌شناختی: تأثیر مستقیم بحران بر تمامی مراحل پژوهش، از انتخاب موضوع تا انتشار یافته‌ها و دشواری پایبندی به پروتکل‌های استاندارد در شرایط بحران، باعث چالش‌های روش‌شناختی برای جامعه‌شناس می‌شود.

۳. چالش با نهادها: پیوند اجتناب‌ناپذیر دانش با روابط قدرت و پرسش همیشگی از اینکه این دانش در نهایت به سود کدام گروه (قدرتمندان یا فرودستان، صداهای مسلط یا صداهای خاموش) تمام می‌شود، برای جامعه‌شناس چالش‌هایی را ایجاد می‌کند.

۴. چالش انسانی: یافتن نقطه تعادل ظریف بین «بی‌تفاوتی» و «درگیری فرساینده»، به گونه‌ای که نه وجدان اخلاقی خاموش شود و نه سلامت روان فرد به خطر افتد، یک چالش وجودی برای هر جامعه‌شناس است.

۵. چالش مسئولیت اجتماعی: تصمیم‌گیری دشوار درباره «زمان کنش» و «زمان سکوت»، به گونه‌ای که رفتار جامعه‌شناس نه شتاب‌زدگی تحلیلی قضاوت شود و نه تأخیر در کنش او باعث دامن زدن به بی‌عدالتی شود، چالشی است که اغلب جامعه‌شناسان در مورد مسئولیت اجتماعی با آن روبه‌رو هستند.

۶. چالش همبستگی حرفه‌ای: حمایت از همکارانی که به دلیل مواضع یا پژوهش‌های خود تحت فشار قرار می‌گیرند، آزمونی برای اخلاق جمعی جامعه‌شناسان است.

> ورود به عرصه عمل اجتماعی، پیامدهای روانی و عاطفی برای جامعه‌شناسان دارد که می‌تواند «فرسودگی اخلاقی» یا «خستگی دلسوزی» برای جامعه‌شناس به همراه آورد و باعث تحلیل رفتن تدریجی ظرفیت همدلی، به دلیل مواجهه مداوم با درد دیگران شود

جامعه‌شناسی روادار

در مواجهه با این چالش‌های چندلایه، می‌توان چند راهبرد کلیدی را پیشنهاد کرد:

الف) مراقبت از خود به‌مثابه وظیفه حرفه‌ای: جامعه‌شناس فرسوده، توان تحلیل دقیق و همدلی مؤثر را از دست می‌دهد. بنابراین حفظ سلامت روان، بخشی ضروری از مسئولیت‌پذیری جامعه‌شناس است.

ب) بازتعریف نقش از «ناجی» به «شاهد مسئول»: این تغییر نگرش، هم از بار سنگین غیرواقع‌بینانه می‌کاهد و هم امکان تداوم کنش اخلاقی را فراهم می‌سازد.

ج) تمایز قائل شدن بین ساحت‌های علمی، عمومی و انسانی: جلوگیری از اختلاط و تأثیر مخرب این عرصه‌ها بر یکدیگر، به حفظ کارآمدی در هر حوزه کمک می‌کند.

د) تقویت پشتیبانی نهادی و جمعی: مواجهه فردی با بحران‌ها، ناپایدار است، در حالی که نهادهای علمی می‌توانند با ایجاد فضای امن برای گفت‌وگو، حمایت حرفه‌ای و تقسیم بار عاطفی، نقش حیاتی در حل بحران‌های اجتماعی ایفا کنند.

ر) پذیرش واقع‌بینانه محدودیت‌ها: باید این نکته مهم را در نظر داشته باشیم که نه همه تحلیل‌ها به تغییر فوری می‌انجامند و نه همه دردها قابل درمان فوری هستند. پذیرش این محدودیت، شرط پایداری اخلاقی در میدان پرچالش بحران است.

در نهایت، جامعه‌شناسی در جامعه‌ای که بحران‌های تکرارشونده را تجربه می‌کند، بیش از هر زمان دیگر نیازمند توازنی ظریف بین تعهد و حفظ سلامت فرد جامعه‌شناس، بین نقد و شفقت و بین آرمان‌خواهی و واقع‌بینی است. تنها با در نظر گرفتن این تعادل است که می‌توان از «جامعه‌شناسی روادار» نه به‌عنوان شعار که به‌عنوان راهبردی برای بقای اخلاقی و کارآمدی علمی در شرایط دشوار دفاع کرد.

> برش
> یافتن نقطه تعادل ظریف بین «بی‌تفاوتی» و «درگیری فرساینده»، به گونه‌ای که نه وجدان اخلاقی جامعه‌شناس خاموش شود و نه سلامت روان او به خطر افتد، یک چالش وجودی برای هر جامعه‌شناس است.
> جامعه‌شناسی در جامعه‌ای با بحران‌های تکرارشونده، نیازمند توازنی ظریف بین تعهد و حفظ سلامت فردی، بین نقد و شفقت و بین آرمان‌خواهی و واقع‌بینی است. این تعادل، راهبردی برای بقای اخلاقی و کارآمدی علمی جامعه‌شناس است.